

تفسیر المیزان ۷ آیات ۱۳۰ تا ۱۷۱ بقره

(وَ قَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَ مَا كَانَ مِنْ

الْمُشْرِكِينَ (۱۳۵) صفحه ۲۱ قرآن

بیان

[دین حق یکی و آن هم اسلام بوده]

(وَ قَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا) الخ، خدای تعالی بعد از آنکه بیان کرد: که دین حق که اولاد ابراهیم از اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی بر آن دین بودند اسلام بود، و خود ابراهیم هم آن را دین حنیف خود داشت،

[علت دسته بندی‌های دینی و پیدایش انحرافات مذهبی]

اینک در این آیه نتیجه می‌گیرد که اختلاف و انشعاب‌هایی که در بشر پیدا شده، دسته‌ای خود را یهودی، و دسته‌ای دیگر مسیحی خواندند، همه ساخته‌های هوی و هوس خود بشر است، و بازیگریهایی است که خود در دین ابراهیم کرده‌اند، و دشمنی‌هایی که با هم داشتند به حساب خدا و دین او گذاشتند.

و در نتیجه طائفه‌های مختلف و احزابی دینی و متفرق گشتند، و رنگ هوی و هوسها و اغراض و مطامع خود را بدین خدای سبحان یعنی دین توحید زدند، با اینکه دین بطور کلی یکی بود، هم چنان که معبودی که به وسیله دین عبادت می‌شود یکی است، و آن دین ابراهیم است، و باید مسلمین به آن دین تمسک جویند، و شفاق و اختلاف اهل کتاب را پیروی ننموده، آن را برای خود اهل کتاب بگذارند (قُلْ بَلْ مَلَّةٌ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا، وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ) این آیه جواب همان گفتار یهود و نصاری است، می‌فرماید: بگو بلکه ملت ابراهیم را پیروی می‌کنیم، که فطری است، و ملت واحده‌ایست که تمامی انبیاء شما از ابراهیم گرفته تا بعد از او همه بر آن ملت بودند، و صاحب این ملت یعنی ابراهیم از مشرکین نبود، و اگر در ملت او این انشعابها و ضمیمه‌هایی که اهل بدعت منضم بان کردند و این اختلافها را راه انداختند، می‌بود، ابراهیم هم مشرک بود، چون چیزی که جزء دین خدا نیست هرگز بسوی خدای سبحان دعوت نمی‌کند، بلکه بسوی غیر خدا میخواند، و این همان شرک است، در حالی که ملت ابراهیم دین توحیدیست که در آن هیچ حکمی و عقیده‌ای که از غیر خدا باشد، وجود ندارد.

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ
وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ
مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۱۳۶)

(قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا) الخ، بعد از آنکه دعوت یهود و نصاری بسوی پیروی مذهب خود را حکایت کرد، اینک آنچه نزد خدا حق است (خدایی که جز حق نمی‌گوید) ذکر نموده، و آن عبارتست از شهادت بر ایمان به خدا و ایمان به آنچه نزد انبیاء است، بدون اینکه فرقی

میانہ انبیاء بگذارند، و آن همانا اسلام است و اگر از میانہ همه احکامی کہ بر پیغمبران نازل شدہ یک حکم را

بیرون کشید، و جلوترش ذکر کرد، و آن مسئلہ ایمان بہ خدا بود کہ فرمود: (بگوئید بہ خدا ایمان میاوریم، و بہ ہمہ احکامی کہ بر ما نازل شدہ)، بدان جہت بود کہ خصوص ایمان بہ خدا فطری بشر بود، کہ دیگر احتیاج بہ معجزات انبیاء نہ داشت.

بعد از ایمان بہ خدای سبحان، ایمان (بہ آنچه بر ما نازل شدہ) را ذکر کرد، و منظور از آن قرآن و یا معارف قرآنی است، و سپس آنچه را کہ بر ابراہیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب نازل شدہ، و بعد از آن، آنچه بر موسی و عیسی نازل شدہ ذکر کرد، و اگر موسی و عیسی را از سایر انبیاء جدا کرد و آنچه را بر آن دو نازل شدہ بخصوص ذکر کرد، بدان جہت بود کہ در آیہ شریفہ روی سخن با یہود و نصاری بود، و آنها مردم را تنها بسوی آنچه بر موسی و عیسی نازل شدہ دعوت می‌کردند.

و در آخر آنچه بر سایر انبیاء نازل شدہ نام برد، تا شہادت نامبرده شامل ہمہ انبیاء بشود، و در نتیجہ معنای ((لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)). بین احدی از انبیاء فرق نمی‌گذاریم، روشن‌تر گردد.

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ

هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳۷)

(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ، فَقَدْ اهْتَدَوْا) الخ، آوردن کلمه (مثل) با اینکه اصل معنا (فان آمنوا بما آمنتم به، پس اگر ایمان آورند به آنچه شما بدان ایمان آورده‌اید) است، به این منظور بوده که با آوردن آن شاهرگ دشمنی و جدال را زده باشد، چون اگر می‌فرمود: (آمنوا بما آما بنا به، ایمان آورید بهمان دینی که ما بدان ایمان آوردیم) ممکن بود در پاسخ بگویند (نه، ما تنها بآنچه بر خودمان نازل شده ایمان می‌آوریم، و بغیر آن کافریم، هم چنان که همین پاسخ را دادند).

ولی اگر بجای آن بفرماید. که همین طور هم فرمود: (ما به دینی ایمان آوردیم که مشتمل نیست جز بر حق، و در آن غیر از حق چیزی نیست، پس شما هم به دینی مثل آن ایمان بیاورید که غیر از حق چیزی در آن نباشد) در اینصورت خصم دیگر بهانه‌ای ندارد که جدال کند، و جز)) پذیرفتن چاره‌ای ندارد، چون آنچه خود او دارد حق خالص نیست.

(فی شقاق) این کلمه بمعنای نفاق، و نزاع، و مشاجره، و جدایی، و باصطلاح فارسی قهر کردن می‌آید.

(فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) این جمله وعده‌ای است از خدای عزیز به رسول گرامیش که بزودی او را یاری خواهد کرد، هم چنان که باین وعده وفا کرد، و اگر بخواهد این وعده را در باره امت اسلام نیز وفا می‌کند، انشاء الله تعالی، این را هم خاطر نشان کنم که آیه شریفه مورد بحث، در میانه دو آیه قبل و بعدش بمنزله جمله معترضه است.

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (۱۳۸)

(صِبْغَةَ اللَّهِ، وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؟) کلمه (صِبْغَةَ) از ماده (ص-ب-غ) است، و نوعیت را افاده می‌کند، یعنی می‌فهماند این ایمان که گفتگوش می‌کردیم، يك نوع رنگ خدایی است، که ما بخود گرفته‌ایم، و این بهترین رنگ است، نه رنگ یهودیت و نصرانیت، که در دین خدا تفرقه انداخته، آن را آن طور که خدا دستور داده بپا نداشته است.

(وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ) این جمله کار حال را می‌کند، در عین حال بمنزله بیانی است برای (صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ)، و معنایش این است که (در حالی که ما تنها او را عبادت می‌کنیم، و چه رنگی بهتر از این؟ که رنگش بهتر از رنگ ما باشد).

قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَ نَحْنُ لَهُ

مُخْلِصُونَ (۱۳۹)

(قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ) الخ، این جمله محاجه و بگومگوی اهل کتاب را انکار نموده، نابجا می‌خواند، و دلیل لغو و باطل و نابجا بودنش را اینطور بیان کرده، که: (وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ، وَ لَنَا أَعْمَالُنَا، وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ).

توضیح اینکه بگو مگو کردن دو نفر که هر يك تابع متبوعی هستند، و خاصمه‌شان در اینکه کدام متبوع بهتر است الا و لا بد بخاطر یکی از سه جهت است یا برای آنست که این یکی، متبوع خود را از متبوع دیگری بهتر معرفی نموده، و ثابت کند که از متبوع او بالاتر

است، نظیر بگومگویی که ممکن است میانه یک مسلمان و یک بت‌پرست در بگیرد، این بگوید بت من بهتر است، او بگوید خدای من افضل است.

و یا بخاطر این است که هر چند متبوع هر دو یکی است، اما این میخواهد بگوید: من اختصاص و تقرب بیشتری با او دارم، و این دیگری دعوی او را باطل کند، و بگوید: من اختصاص بیشتری دارم، نه تو.

و یا بخاطر این است که یکی از این دو نفر صفات و رفتاری دارد، که با داشتن آنها صحیح نیست خود را به آن متبوع منتسب کند، چون داشتن تابعی با آن رفتار و آن خصال مایه ننگ و آبرو ریزی متبوع است، و یا بکلی متبوع را از لیاقت متبوع بودن ساقط می‌کند، یا محذور دیگری بیان از این قبیل پیش می‌آورد.

(أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ

نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ

عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۴۰)

أَمْ تَقُولُونَ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ) - تا جمله- (كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى)) این جمله رد جهت اولی است که هر طائفه‌ای می‌گفتند ابراهیم و بقیه انبیاء نامبرده در آیه از ما است و لازمه این حرف این است که آن حضرات نیز یهودی یا نصرانی باشند، بلکه از لازمه گذشته صریح در آنست، هم چنان که از آیه:

((يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ؟ وَ مَا أَنْزَلْنَا النَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ، أَ فَلَا تَعْقِلُونَ)، ای اهل کتاب: چرا بر سر ابراهیم با یکدیگر بگو مگو می‌کنید؟ یا اینکه تورات و انجیل بعد از او نازل شدند، آیا باز هم نمیخواهید بفهمید) استفاده میشود که صریحا هر يك ابراهیم را از خود میدانسته‌اند.

(قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ؟) الخ بگو آیا شما بهتر میدانید یا خدا؟ با اینکه خدا در این کتاب به ما و شما خبر داد: که موسی و عیسی و انجیل و توراتشان بعد از ابراهیم و انبیاء نامبرده دیگر بودند؟.

(وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ) الخ و کیست ستمکارتر از آن کس که با اینکه شهادتی از خدا را تحمل کرد، کتمان کند، یعنی با اینکه خدا بوی خبر داد: که تشریح دین یهود و دین نصرانیت بعد از ابراهیم، و آن دیگران بود باز هم آن را کتمان کند، پس شهادتی که در آیه آمده شهادت تحمل است نه شهادت اداء.

(تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ) یعنی اصلا دعوا بر سر اینکه فلان شخص از چه طائفه‌ای بوده، و آن دیگری از کدام طائفه، چه سودی دارد؟ و سکوت از این بگومگوها چه ضرری؟ آنچه الان باید

بدان بپردازید مسائلی است که فردا از آن بازخواست خواهید شد.

(سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِّلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ

الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۴۲)

(در باره قبله شدن کعبه برای مسلمین))

این آیات اگر مورد دقت قرار گیرد، آیاتی است زنجیروار، منتظم و مترتب بر هم که داستان قبله شدن کعبه برای مسلمین را بیان می‌کند، پس نباید به گفتار بعضی اعتناء کرد که گفته‌اند: این آیات نامنظم است، آن آیه که باید جلوتر ذکر شود، عقب‌تر آمده، و آنکه باید عقب در آید جلو افتاده، و همچنین گفتار بعضی که گفته‌اند: در این آیات ناسخ و منسوخ هست، و ای بسا روایاتی هم بر تایید گفتار خود آورده باشند، که به آن روایات هم نباید اعتناء کرد، چون مخالف با ظاهر آیات است.

(سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ: مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا؟) قبل از این آیات، داستان ابراهیم ع خاطر نشان می‌شود، که نسبت به مسئله قبله جنبه توطئه و زمینه چینی داشت، آیه مورد بحث توطئه دوم است، و نیز می‌خواهد جواب از اعتراض ماجراجویانی را که می‌خواهند حادثه‌ای سوژه آفرین پیش آید، تا مشغول جدال و بگو مگو شوند، به رسول خود تعلیم دهد، و گفتیم: که در آیات قبل نیز زمینه مسئله قبله را چیده بود سرگذشت ابراهیم و کرامتهایی که در درگاه خدا داشت، و کرامت فرزندش اسماعیل، و دعای آن دو بزرگوار برای کعبه، و مکه، و رسول خدا ۶، و امت مسلمان، و نیز بنا کردن خانه کعبه، و ماموریتشان در خصوص تطهیر خانه برای عبادت را ذکر فرموده بود.

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا
وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ
إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ (۱۴۳) وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ
الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ
مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ
لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ (۱۴۳)

[امت وسط یعنی چه؟]

(وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ، وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا) کلمه
(كذلك- همچنين) در تشبیه چیزی به چیزی بکار می‌رود، و ظاهراً در آیه شریفه میخواید
بفرماید: همانطور که بزودی قبله را برایتان بر می‌گردانیم، تا بسوی صراط مستقیم هدایتتان
کنیم، همچنین شما را امتی وسط قرار دادیم.

و اما امت اسلام، خدا آن را امتی وسط قرار داد، یعنی برای آنان دینی قرار داد، که متدینین
به آن دین را بسوی راه وسط و میانه هدایت می‌کند، راهی که نه افراط آن طرف را دارد، و
نه تفریط اینطرف را، بلکه راهی که هر دو طرف را تقویت می‌کند، هم جانب جسم را، و
هم جانب روح را البته بطوری که در تقویت جسم از جانب روح عقب نمانند، و در تقویت
روح از جانب جسم عقب نمانند، بلکه میانه هر دو فضیلت جمع کرده است.

(وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا، إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَاقِبَتُهُ) در این آیه شریفه دو سؤال است یکی اینکه چرا فرمود (ما بدانیم و نفرمود من بدانم)؟ دوم اینکه مگر خدا

نمیداند که میخواهد با تغییر قبله، علم حاصل کند؟ در جواب سؤال اول می‌گوییم مراد به اینکه می‌فرماید: لنعلم تا بدانیم، با اینکه خدا یکی است یا علم رسل و انبیاء است مثلا از این باب که بزرگان وقتی سخن می‌گویند، از قبل خود و اطرافیان خود سخن می‌گویند، و تکیه کلامشان (ما) است، مثل اینکه امیر لشکر می‌گوید: ما فلانی را کشتیم، و فلانی را زندان کردیم، با اینکه اینکارها را خود امیر نکرده، بلکه کارکنانش کرده‌اند، در جواب از سؤال دوم می‌گوییم مراد، علم عینی و فعلی خدای تعالی است، که با خلقت و ایجاد حاصل میشود، نه آن علم که قبل از ایجاد داشته است.

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ

الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ

الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۴۴)

(قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا) الخ از این آیه بدست می‌آید که رسول خدا ص قبل از نازل شدن حکم تغییر قبله، یعنی نازل شدن این آیه، روی خود را در اطراف آسمان می‌گردانده، و کانه انتظار رسیدن چنین حکمی را می‌کشیده، و یا توقع رسیدن وحیی در امر قبله داشته، چون دوست میداشته خدای تعالی با دادن قبله‌ای مختص به او و امتش، احترامش کند، نه اینکه از قبله بودن بیت المقدس ناراضی بوده باشد، چون حاشا بر

رسول خدا ص از چنین تصویری، هم چنان که از تعبیر (ترضیها)، در جمله (فَلَنُؤَلِّبَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا) فهمیده میشود: قبله اختصاصی را دوست میداشته، نه اینکه از آن قبله دیگر بدش می‌آمده آری دوست داشتن چیزی باعث دشمن داشتن خلاف آن نیست.

[در برابر سرزنش و تفاخر یهود، پیامبر ص منتظر رسیدن حکم تغییر قبله بود]

بلکه بطوری که از روایات وارده در داستان، و شان نزول این آیه برمی‌آید یهودیان مسلمانان را سرزنش می‌کرده‌اند: که شما قبله ندارید، و از قبله ما استفاده می‌کنید، و با بیت المقدس به مسلمانان فخر می‌فروختند، رسول خدا ص از این باب ناراحت میشد، شبی در تاریکی از خانه بیرون شد، و روی بسوی آسمان گردانید، منتظر بود وحیی از ناحیه خدای سبحان برسد، و این اندوهش را زایل سازد، پس این آیه نازل شد، و بفرضی که آیه‌ای نازل میشد، بر اینکه قبله شما مسلمانان هم همان قبله سابق است، باز حجتی میشد برای آن جناب علیه یهود، چون نه رسول خدا ص ننگ داشت از اینکه رو بقبله یهودیان نماز بخواند، و نه مسلمانان زیرا عبد بغیر اطاعت و قبول، شانی ندارد، لکن آیه شریفه قبله‌ای جدید برای مسلمانان معین کرد، و سرزنش یهود و تفاخر آنها را خاتمه داد، علاوه بر اینکه تکلیف مسلمانان را یکسره کرد، هم حجتی برای آنان شد، و هم دلشان خشنود گشت.

در آیه شریفه اول حکم را مختص به رسول خدا ص کرده، فرمود: (پس روی خود بجانب بعضی از مسجد الحرام کن)، و سپس حکم را عمومیت داده، به آن جناب و به عموم مؤمنین خطاب می‌کند: که (هر جا بودید روی خود بدانسو کنید) و این خود مؤید این احتمال است که آیه نامبرده وقتی نازل شد، که رسول خدا ص با مسلمانان مشغول نماز بوده، و معلوم است که در چنین حالی، اول باید به پیشنماز بگویند: روی خود برگردان، و بعدا به عموم بگویند:

شما هم روی خود برگردانید و برای همیشه و بر همه مسلمانان واجب است که اینکار را بکنند.

و لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱۴۵)

(و لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ) این جمله سرزنش است از اهل کتاب، که پایه عناد و لجابت آنها را می‌رساند، و می‌فهماند که اگر از پذیرفتن دعوت تو امتناع می‌ورزند، نه از این جهت است که حق برایشان روشن نشده، چون علم یقینی دارند به اینکه دعوت تو حق است، و در آن هیچ شکی ندارند، بلکه جهتش این است که آنان در دین خدا عناد، و در برابر حق لجبازی

دارند، و این همه اعتراضها و فتنه انگیزیهاشان تنها بدین جهت است و بس، شاهدش هم گذشته از دلیل و برهان این است که اگر تمامی معجزاتی که تصور شود برایشان بیاوری، خواهی دید که باز هم قبله تو را برسمیت نخواهند شناخت، و هم چنان بر عناد و جحود خود ادامه خواهند داد.

((وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ))، تو نمیتوانی پیرو قبله ایشان باشی،) برای اینکه تو از ناحیه پروردگارت حجت و برهان داری ممکن هست جمله نامبرده نهی بصورت خبر باشد، یعنی تو نباید چنین کنی.

((وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعِ قِبْلَةٍ) بعض یعنی خود یهودیان و نصاری نیز قبله یکدیگر را قبول ندارند،) یهودیان هر جا که باشند، رو به صخره بیت المقدس می ایستند، ولی مسیحیان هر جا باشند رو بطرف مشرق می ایستند، پس نه این قبله آن را قبول دارد، و نه آن قبله این را، و اگر بررسی چرا؟ میگویم برای پیروی از هوی و هوس و بس.

(وَ لَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ، مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)، در این جمله رسول گرامی خود را تهدید می کند ولی در حقیقت از باب (پسر بتو می گویم داماد تو بشنو) است، و معنا متوجه بامت است، می خواهد اشاره کند به اینکه اگر کسی تمرد کند، اهواء یهود را پیروی کرده، و به همین جهت ستمکار است (وَ لَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ، مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)، در این جمله رسول گرامی خود را تهدید می کند ولی در حقیقت از باب (پسر بتو می گویم داماد تو بشنو) است، و معنا متوجه بامت است، می خواهد اشاره کند به اینکه اگر کسی تمرد کند، اهواء یهود را پیروی کرده، و به همین جهت ستمکار است.

صفحه ۲۳ قرآن

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ

هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴۶)

(الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ، كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ) ضمیر در (يعرفونه) به رسول خدا ۶ بر می گردد، نه به کتاب، چون این معرفت را تشبیه کرده به معرفت فرزندان، و این تشبیه در انسانها درست است، نه اینکه کتاب را تشبیه به انسان کنند، هرگز کسی نمیگوید: فلانی این کتاب را می شناسد، همانطور که پسر خودش را می شناسد، علاوه بر اینکه سیاق کلام که در

باره رسول خدا و وحیی که تحویل قبله باو است، اصلا ربطی به کتاب اهل کتاب ندارد، پس معنای جمله این است:

که اهل کتاب پیامبر اسلام را می‌شناسند، آن طور که بچه‌های خود را می‌شناسند، بخاطر اینکه تمامی خصوصیات آن جناب را در کتب خود دیده‌اند، ولی با این حال طائفه‌ای از ایشان عالما عامدا معلومات خود را کتمان می‌کنند.

و بنا بر این در آیه شریفه التفاتی از حضور به غیبت بکار رفته، چون با اینکه روی سخن با رسول خدا ص است، در عین حال نمی‌فرماید: (آنها که کتابشان داده‌ایم تو را می‌شناسند)، بلکه می‌فرماید: (او را می‌شناسند) گانه رسول خدا ص را غایب حساب کرده، و خطاب را به مؤمنین کرده است، و این بخاطر این بوده که توضیح دهد: امر رسول خدا ص نزد اهل کتاب واضح است، و این نظم و اسلوب نظیر سخن گفتن کسی است که با جماعتی حرف می‌زند، ولی خطاب را متوجه یکی از آنها می‌کند، تا فضیلت او را آشکار سازد، و این سیاق را هم چنان ادامه می‌دهد و

با او حرف می‌زند، و دیگران می‌شنوند، تا برسند بمطلبی که مربوط به شخص آن يك نفر است، وقتی به اینجا می‌رسد، روی خود از او گردانده، متوجه جماعت حاضر در مجلس می‌کند، و چون آن مطلب بسر رسید، دوباره رو بان شخص نموده سخنان خود را ادامه می‌دهد، این مثال را بدان جهت زدیم، تا متوجه شوی التفات در آیه بخاطر چه بوده است.

و لِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّیْهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ اَیْنَمَا تَكُونُوا یَاتِ بِكُمْ اللهُ جَمِیْعًا اِنَّ اللهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ (۱۴۸)

(وَ لِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَثْبِقُوا الْخَيْرَاتِ) کلمه (وجهة) بمعنای چیز است که آدمی رو به آن می‌کند، مانند قبله، که آن نیز بمعنای چیزی است که انسان متوجه آن میشود، در این آیه بیان سابق را خلاصه نموده عبارت اخراپی می‌آورد، تا مردم را هدایت کند، به اینکه مسئله قبله را تعقیب نکنند، و بیش از این در باره آن بگو مگو راه نیندازند، و معنایش این است که هر قوم برای خود قبله‌ای دارند، که بر حسب اقتضای مصالحشان برایشان تشریح شده است.

خلاصه، قبله يك امر قراردادی و اعتباری است، نه يك امر تکوینی ذاتی، تا تغییر و تحول نپذیرد، با این حال، دیگر بحث کردن و مشاجره براه انداختن در باره آن فائده‌ای برای شما ندارد، این حرف‌ها را بگذارید، و بدنبال خیرات شتاب بگیرید، و از یکدیگر سبقت جوید که خدای تعالی همگی شما را در روزی که شکی در آن نیست جمع می‌کند، و لو هر جا که بوده باشید. که خدا بر هر چیزی توانا است.

این را هم باید دانست که آیه مورد بحث همانطور که با مسئله قبله انطباق دارد، چون در وسط آیات قبله قرار گرفته، همچنین میتواند با يك مسئله تکوینی منطبق باشد، و بخواهد از قضاء و قدری که برای هر کسی از ازل تقدیر شده خبر دهد، و جمله (فَاسْتَثْبِقُوا الْخَيْرَاتِ) بخواهد بفهماند: که احکام و آداب برای رسیدن به همان مقدرات تشریح شده، که انشاء الله در بحثی که پیرامون خصوص قضاء و قدر خواهیم داشت، بیان مفصل آن می‌آید.

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَ
لِأْتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵۰)

(وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
شَطْرَهُ) الخ اگر این جمله را به عین عبارت قبلی تکرار کرد بعید نیست برای این بوده باشد
که بفهماند: حکم نامبرده در هر حال ثابت است و مثل این است که کسی بگوید: (در
برخاستنت از خدا بترس و در نشستنت از خدا بترس، و در سخن گفتنت از خدا بترس و در
سکوتت از خدا بترس) که منظور گوینده اینست که همیشه و در هر حال ملازم تقوی باش و
تقوی را همواره با خود داشته باش و اگر بجای آن عبارت می‌گفت: (از خدا بپرهیز، وقتی
برخاستی و نشستی و سخن گفتی و سکوت کردی) این نکته را نمی‌فهماند و در آیه مورد
بحث معنایش این است که رو بسوی قسمتی از مسجد الحرام بکن هم از همان شهری که از
آن بیرون شدی و هم از هر جای دیگری که بودید رو بسوی آن قسمت کنید.

[سه فائده برای حکم قبله]

(لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ، فَلَا تَخْشَوْهُمْ، وَ اخْشَوْنِي) الخ، در این
جمله سه فائده برای حکم قبله که در آن شدیدترین تاکید را کرده بود، بیان می‌کند.

اول اینکه یهود در کتابهای آسمانی خود خوانده بودند که قبله پیامبر اسلام ص کعبه است نه
بیت المقدس، هم چنان که قرآن کریم از این جریان خبر داده، می‌فرماید: (وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ لِيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ، مِنْ رَبِّهِمْ) که ترجمه‌اش گذشت و اگر حکم تحویل قبله نازل نمی‌شد، حجت یهود علیه مسلمین تمام بود، یعنی می‌توانستند بگویند: این شخص پیغمبری نیست که انبیاء گذشته وعده آمدنش را داده بودند.

دوم اینکه پی‌گیری و ملازمت این حکم، مسلمانان را به سوی تمامیت نعمتشان و کمال دینشان سوق می‌دهد که بزودی در تفسیر آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)، انشاء الله تعالی معنای تمامیت نعمت را بیان خواهیم کرد.

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۱۵۱)

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ)، از ظاهر آیه بر می‌آید، که کاف در کلمه (کما) برای تشبیه، و کلمه (ما) مصدریه باشد، در نتیجه معنای آیه و ما قبلش این می‌شود: ما با قبله قرار دادن خانه‌ای که ابراهیم بنا کرد و برایش آن خیرات و برکات را درخواست نمود به شما انعام کردیم، مانند این انعام دیگرمان که رسولی از میان شما در شما فرستادیم که آیات ما بر شما همی خواند و کتاب و حکمتان می‌آموزد و تزکیه‌تان می‌کند و این را بدان جهت کردیم که دعای ابراهیم را استجابت کرده باشیم، آن دعا که با فرزندش اسماعیل گفتند: پروردگارا! و رسولی از خود ایشان در میانشان مبعوث فرما تا آیات بر آنان تلاوت کند و کتاب و حکمتشان تعلیم دهد و تزکیه‌شان کند پس در این ارسال رسول منتهی است نظیر منتهی که در قبله قرار دادن کعبه بود.

از اینجا معلوم می‌شود مخاطب در جمله (فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ)، امت مسلمه است، که بر حسب حقیقت عبارتند از خصوص اولیاء دین، چون اگر جمیع دودمان اسماعیل- یعنی عرب مضر-

امت اسلام نامیده می‌شوند، از نظر ظاهر امتند و نیز اگر همه عرب و مسلمانان غیر عرب امت اسلام نامیده می‌شوند، از نظر اشتراك در حکم است و گر نه حقیقت و واقع آن امت که ابراهیم ع از خدا درخواست کرد، همان اولیاء دین هستند و بس.

(يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا)، کلمه: (آیاتنا) ظهور در آیات قرآن دارد، چون قبل از آن کلمه (یتلوا) آمده، و معلوم است که تلاوت در مورد الفاظ استعمال می‌شود، نه معانی و کلمه (تزکیه) به معنای تطهیر است و تطهیر عبارتست از زایل کردن پلیدی‌ها و آلودگی‌ها، در نتیجه کلمه تطهیر هم شامل اعتقادات فاسد چون شرك و کفر می‌شود و هم شامل ملکات رذیله چون تکبر و بخل می‌گردد و هم اعمال فاسد و شنیع چون کشتن و زنا و شرابخواری را شامل می‌شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۱۵۳)

[اخبار و اشاره آیات شریفه به مصائب و بلاهایی که در نتیجه جهاد و قتال پیش می‌آیند]

این پنج آیه در سیاق متحد، و جملاتش از نظر لفظ در يك سیاق و از نظر معنا هم بیکدیگر مرتبطند، اول آنها باخر نظر دارد و آخرش باولش، و از اینجا فهمیده میشود که این پنج آیه یکباره نازل شده نه در چند هنگام.

و سیاق آن داد می‌زند که قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشریح آن نازل شده، چون در این آیات از بلائی پیشگویی شده که بعدها مسلمانان با آن روبرو می‌شوند و مصائبی را بزودی می‌بینند، البته نه هر بلا و مصیبت، بلکه بلاى عمومی که چون سایر بلیات معمولی و همیشگی نیست.

آری نوع انسان مانند سایر انواع موجودات در این نشئه که نشئه طبیعت است، هرگز در افراش خالی از حوادث جزئی نیست، حوادثی که تنها نظام فرد را در زندگی شخصیش مختل می‌سازد و یا می‌میرد و یا مریض میشود، یا ترس و گرسنگی و اندوه و محرومیت چرخ زندگیش را از کار می‌اندازد، این سنتی است از خدا که همواره در مخلوقات و بندگانش جاری ساخته، چون دار طبیعت دار تزام و نشئه نشئه تبدیل و تحول است: ((فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا))، برای سنت خدا نه تبدیلی خواهی یافت، و نه تحویلی). و لکن این بلاى فردی هر چند دشوار و بر شخص مبتلای بدان سنگین است، ولی مانند بلاها و محنت‌های عمومی مهیب و هول‌انگیز نیست برای اینکه بلاى فردی وقتی به فردی روی می‌آورد، صاحب بلا هم در نیروی تعقلش و هم در استواری عزمش و هم در ثبات نفسش، از قوای دیگر افراد کمک می‌گیرد، و اما بلاهای عمومی که دامنه‌اش همه جا گسترده می‌شود، شعور عمومی را سلب میکند رأی و احتیاط و تدبیر چاره را از هیئت اجتماع می‌گیرد و در نتیجه نظام حیات از همه مردم مختل می‌شود- و خوف چندین برابر و وحشت متراکم می‌گردد، آن چنان که عقل و شعور از کار می‌افتد و عزم و ثبات تباه

می‌گردد- پس بلاى عمومى و محنت همگانى دشوارتر و تلختر است و این حقیقتى است که آیات مورد بحث بدان اشاره دارد

صفحه ۲۴ قرآن

وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (۱۵۴)

[نظر جمعى از مفسرين در باره زنده بودن شهداء]

(وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ، وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) بعضى از مفسرين چه بسا گفته باشند: که خطاب (نگوئيد) به مؤمنين است که به خدا و رسول و روز جزا ايمان دارند و معتقدند که بعد از زندگى دنيا زندگى ديگرى هست و ديگر از چنين كسانى تصور نمى‌رود که

بگويند: آنهاى که در راه خدا کشته شده‌اند بکلى از بين رفته‌اند، با اينکه دعوت حقه دين را اجابت کرده‌اند و آیات بسيارى از قرآن را که در باره معاد صحبت مى‌کند شنیده‌اند.

علاوه بر اينکه آيه شريفه سخنش در باره عموم مردم نيست بلکه براى خصوص شهداء که در راه خدا کشته شده‌اند، خبر از زندگى بعد از مرگ ميدهد و اين خبر را به مؤمنين که هنوز شهيد نشده‌اند و به همه کفار ميدهد، با اينکه زندگى بعد از مرگ اختصاص به شهيدان ندارد، و شهيد و مؤمن غير شهيد، و کفار، همه اين زندگى را دارند پس بايد گفت: منظور از زندگى بعد از شهادت اين است که نام شهيد زنده ميمانند و در اثر مرور زمان ذکر جميزش کهنه نميشود، اين نظريه جمعى از مفسرين است و ما باين تفسير چند اشکال داريم:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَ

بَشْرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵)

[استعانت از صبر و نماز و داشتن ایمان به حیات پس از مرگ، پیروزی می‌آورند]

(وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ، وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ)، بعد از آنکه در آیه قبل، مؤمنان را امر فرمود تا از صبر و نماز کمک بگیرند، و نیز نهی فرمود از اینکه کشتگان راه خدا را مرده بخوانند و آنان را زنده معرفی کرد، اینک در این آیه علت آن امر و آن نهی را بیان میکند و توضیح میدهد که چرا ایشان را به آن خطابها، مخاطب کرد.

و آن علت این است که بزودی ایشان را به بوته آزمایشی می‌برد که رسیدنشان به معالی برایشان فراهم نمی‌شود و زندگی شرافتمندانه‌شان صافی نمی‌شود و به دین حنیف نمی‌رسند، مگر به آن آزمایش، و آن عبارت است از جنگ و قتل که یگانه راه پیروزی در آن این است که خود را در این دو قلعه محکم، یعنی صبر و نماز متحصن کنند و از این دو نیرو مدد بگیرند، و علاوه بر آن دو نیرو، یک نیروی سوم هم داشته باشند و آن طرز فکر صحیح است که هیچ قومی دارای این فکر نشدند، مگر آنکه به هدفشان هر چه هم بلند بوده رسیده‌اند و نهایت درجه کمال خود را یافته‌اند، در جنگ، نیروی خارق العاده‌ای یافته و عرصه جنگ برایشان چون حله عروس محبوب گشت و آن طرز فکر این است: که ایمان داشته باشند به اینکه کشتگان ایشان مرده و نابود شده نیستند و هر کوششی که با جان و مال خود میکنند،

باطل و هدر نیست، اگر دشمن را بکشند، خود را به حیاتی رسانده‌اند که دیگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حکومت نمی‌کند و اگر خود

کشته شوند، به زندگی واقعی رسیده‌اند و بار ظلم و جور بر آنان تحکم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پیروزند.

خدای تعالی در آیه مورد بحث به عموم شدائدی که ممکن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از خوف و گرسنگی و نقص اموال و جان‌ها، و اما کلمه (ثمرات)، ظاهراً مراد به آن اولاد باشد، چون نقص فرزندان و کم شدن مردان و جوانان با جنگ مناسبتر است تا نقص میوه‌های درختان.

خدای تعالی در آیه مورد بحث به عموم شدائدی که ممکن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از خوف و گرسنگی و نقص اموال و جان‌ها، و اما کلمه (ثمرات)، ظاهراً مراد به آن اولاد باشد، چون نقص فرزندان و کم شدن مردان و جوانان با جنگ مناسبتر است تا نقص میوه‌های درختان.

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶)

[صابران چه کسانی هستند؟]

(وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) در این باره صابران را دوباره نام برد تا اولاً بشارتشان دهد و ثانیاً راه صبر را و اینکه چه صبوری، صبر جمیل است یادشان دهد، و ثالثاً آن علت واقعی که صبر را بر آدمی واجب می‌سازد بیان کند، و آن این است که ما ملك خدائیم و مالك حق دارد هر گونه تصرفی در ملك خود بکند، و رابعاً پاداش عموم صابران را که عبارت است از درود خدا و رحمت و راه یافتن، معرفی نماید.

لذا رسول گرامی خود را دستور میدهد: نخست ایشان را بشارت دهد، ولی متعلق بشارت را ذکر نمیکند، تا با همین ذکر نکردن به عظمت آن اشاره کرده باشد و بفهماند: همین که این بشارت از ناحیه خداست، جز خیر و جمیل نیست، و این خیر و جمیل را رب العزة ضمانت کرده است.

و سپس بیان میکند: که صابران کیانند؟ آنهاست که هنگام مصیبت چنین و چنان می‌گویند. و مصیبت عبارت است از هر واقعه‌ای که آدمی با آن روبرو شود، چه خیر و چه شر، و لکن جز در وقایع مکروه و ناراحت کننده استعمال نمی‌شود، و معلوم است که مراد به گفتن (انا لله) الخ، صرف تلفظ به این الفاظ و بدون توجه به معنای آن نیست و حتی با گفتن و صرف توجه به معنا هم نیست بلکه باید به حقیقت معنایش ایمان داشت به اینکه آدمی مملوك خداست و مالکیت خدا به حقیقت ملك است، و این که دوباره بازگشتش به سوی مالکش می‌باشد اینجاست که بهترین صبر تحقق پیدا می‌کند، آن صبوری که ریشه و منشا هر جزع و تاسفی را در دل می‌سوزاند و قطع می‌کند، و چرك غفلت را از صفحه دل می‌شوید.

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (١٥٧)

نسبت بین صلوات و رحمت

(أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ، وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) الخ، دقت در این آیه این معنا را دست میدهد که صلوات به وجهی غیر از رحمت است شاهدش این است که آن به صیغه جمع آمده و این به صیغه مفرد، و شاهد دیگرش آیه شریفه: ((هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ، وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا))، او کسی است که بر شما صلوات می‌فرستد و ملائکه او نیز، تا شما را از ظلمت‌ها بسوی نور خارج کند، و او همواره به مؤمنین رحیم است، چون می‌رساند جمله: (وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) الخ، به منزله علت است برای جمله:

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ) الخ، که با در نظر گرفتن این نظم، معنای آن چنین میشود: (اگر خدای تعالی بر شما صلوات می‌فرستد، از او همین انتظار باید داشت برای اینکه عادت او بر این جاری شده، که نسبت به مؤمنین رحمت کند، و شما هم مؤمنید: پس شان شما اقتضاء می‌کند که بر شما هم صلوات بفرستد، تا بشما هم رحمت کرده باشد).

پس از این آیه استفاده شد که نسبت صلوات به رحمت، نسبت مقدمه بذی المقدمه است، و یا به عبارتی نسبت برگشتن به نگاه کردن است که اول باید برگشت، سپس نظر کرد، و نیز مانند نسبت انداختن در آتش و سپس سوزاندن است. (وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) الخ

بنا بر این مثل این گونه مؤمنین بطوری که آیه شریفه از کرامت خدا نسبت بایشان خبر داده، مثل دوستی است که او را ببینی دارد بطرف منزلت می‌آید و از این و آن می‌پرسد منزل فلانی کجا است؟ در همین حال تو با روی خوش و احترام او را دیدار کنی و مستقیم و بدون اینکه دیگر از این و آن بپرسی و احیاناً کوچه‌ها را عوضی رود، به خانه خود بیاوری و در بین راه هم اگر محتاج آبی و یا غذایی هست و یا احتیاج بهر کس دارد و یا محتاج باین است که در راه دستش را بگیری، همه این احسانها را در باره‌اش مبذول بداری و از هر مکروه و ناگوار حفظش کنی.

(إِنَّ الصَّافَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ

يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (۱۵۸)

[توضیح کلمات: صفا، مروه و شعائر]

صفا و مروه نام دو نقطه از شهر مکه است که حاجیان بین آن دو نقطه سعی میکنند و آن دو نقطه عبارت است از دو کوه که فاصله میان آن دو بطوری که گفته‌اند هفتصد و شصت ذراع و نیم است (و هر ذراع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است) و اصل کلمه (صفا) در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است، و کلمه (مروه) در اصل لغت نیز بمعنای سنگ سخت است، و کلمه (شعائر) جمع شعیره است که به معنای علامت است و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته‌اند، و نیز وقتی می‌گویند: (فلان أشعر الهدی، فلانی هدی را اشعار کرد) به معنای این است که آن حیوان را برای ذبح علامت زد.

در نتیجه معنای جناح نداشتن اینست که عمل نامبرده جائز است، و کلمه (یطوف در اصل یتطوف بود) و تطوف که مصدر آنست، به معنای طواف کردن یعنی دور چیزی گردش کردن است، که از يك نقطه آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد، از اینجا معلوم میشود که لازمه معنای طواف این نیست که حتما دور زدن اطراف چیزی باشد، تا شامل سعی نشود بلکه یکی از مصادیق آن دور زدن پیرامون کعبه است، و به همین جهت در آیه شریفه کلمه (یطوف) مطلق آمده، چون مراد به آن پیمودن مسافت میانه صفا و مروه هفت بار پشت سر هم بوده است.

و کلمه (تطوع) از ماده طوع به معنای اطاعت است، و بعضی گفته‌اند تطوع با اطاعت این فرق را دارد که تنها در اطاعت مستحبی استعمال میشود، بخلاف کلمه (اطاعت) که هم شامل واجب میشود و هم مستحب، و بعید نیست- در صورتی که این حرف صحیح باشد- به این عنایت باشد که عمل واجب از آنجا که الزامی است به طوع و رغبت آورده نمیشود، بخلاف مستحبی که هر کس آن را بیاورد بطوع و رغبت خود و بدون هیچ شایبه‌ای آورده است.

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ

أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۱۵۹)

اختلاف‌هایی دینی و انحراف‌ها، معلول انحراف علماء و کتمان آنها آیات الهی را بوده است]

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ) ظاهرا (و خدا داناتر است) مراد بکلمه (هدی) همان معارف و احکامی است که دین الهی متضمن آن است، معارفی که پیروان دین

را بسوی سعادت هدایت میکند و مراد به بینات، آیات و حجت‌هایی است که دلالتشان بین و واضح است، و ادله و شواهد بر حقی است که همان هدایت است.

بنا بر این کلمه (بینات) در کلام خدای عز و جل وصفی است مخصوص آیات نازل، و بر این اساس منظور از کتمان آن آیات، اعم است از کتمان و پنهان کردن اصل آیه و اظهار نکردن آن و یا کتمان دلالت آن به اینکه آیه نازل را طوری تاویل و یا دلالتش را طوری توجیه کنند که آیه از آیت بودن بیفتد.

همانطور که یهود این کار را با آیات تورات کردند، یعنی آن آیاتی که از بعثت پیامبر اسلام بشارت میداد، تاویل و یا پنهان کردند، بطوری که مردم یا اصلا آن آیات را ندیدند و یا اگر دیدند تاویل شده‌اش را دیدند، و خلاصه دلالتش را از رسول اسلام ص برگرداندند.

(مَنْ بَعْدَ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ) الخ، این جمله می‌فهماند کتمانی که یهودیان کردند، بعد از آن بود که آیات نامبرده بگوش مردم رسیده بود و چنان نبود که تنها علمای یهود آن آیات را می‌دانستند و از عوام پنهان کردند، نه، بلکه مدتها در دسترس مردم هم بوده، بعدها علما آنها را از عده‌ای پنهان و برای عده‌ای تاویل کردند.

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (١٦٠)

(إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا) الخ، این جمله استثنایی است از آیه قبلی، و اگر در این آیه توبه را مقید به (بینوا) کرده و فرموده (مگر کسانی که از این علمای کتمان‌گر توبه کنند و برای مردم بیان کنند، آنچه را که کتمان کرده بودند) این است که طوری توبه کنند که همه مردم از توبه آنان خبردار شوند، و لازمه توبه کردنی چنین، این است که آنچه را کتمان کرده بودند، اظهار کنند و بگویند: ما در این مدت حقیقت مطلب را کتمان کرده بودیم و اگر نه، توبه‌شان توبه نیست، و هنوز توبه نکرده‌اند، چون تا کنون حق را کتمان می‌کردند، و حالا کتمان خود را کتمان می‌کنند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ
أَجْمَعِينَ (١٦١)

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ) الخ این جمله کنایه است از اصرار و پافشاریشان در کفر و عناد و لجبازیشان در قبول نکردن حق، چون کسی که از بی توجهی بدین حق متدین نباشد، نه از روی عناد و کبر ورزی، چنین کسی در حقیقت کافر نیست، بلکه مستضعفی است که امرش بدست خدا است شاهدش این است که خدای تعالی کفر کافران را در غالب آیات قرآن، مقید به تکذیب می‌کند، مخصوصاً در آیات هبوط آدم که مشتمل بر اولین حکم شرعی است که خدا برای بشر تشریح کرده می‌فرماید: ((قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى))- تا جمله-(وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا، أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ)، و کسانی که کافر شدند و بآیات ما تکذیب کردند، ایشان اهل آتشند و در آن جاودانند) پس در آیه مورد بحث هم مراد از (الَّذِينَ كَفَرُوا)، کسانی است که حق را تکذیب می‌کنند و معاند هستند،- و همان‌ها ایند که در آیه قبل فرمود: آنچه را خدا نازل کرده کتمان می‌کنند- و خدا با جمله-(أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ)- مجازاتشان کرد، که این خود

فرمانی است از خدای سبحان که هر لعنتی که از هر انسان و هر ملکی سر بزند، متوجه ایشان بشود، بدون هیچ استثناء.

(وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۱۶۳))

این آیات که مسئله توحید را خاطر نشان میکند، همه در يك سياق و در يك نظم قرار دارند، و بر مسئله نامبرده اقامه برهان نموده، شرك و سرانجام امر آن را بیان می‌کند.

(وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ)، در سابق در تفسیر بسم الله در اول کتاب، تفسیر سوره حمد معنای کلمه (اله) گذشت،

[معنی واحد در اله واحد]

و اما معنای کلمه (واحد)، باید دانست که مفهوم وحدت از مفاهیم بدیهی است که در تصور آن هیچ حاجت بان نیست که کسی آن را بر ایمان معنا کند و بفهماند که وحدت یعنی چه چیزی که هست موارد استعمال آن مختلف است، چه بسا چیزی را بخاطر یکی از اوصافش واحد بدانند، و مثلا بگویند مردی واحد، عالمی واحد، شاعری واحد، که می‌فهماند صفت مردانگی و علم و شعر که در او است شرکت و کثرت نمی‌پذیرد و درست هم هست، چون رجولیتی که در زید است قابل قسمت میان او و غیر او نیست، بخلاف رجولیتی که در زید

و عمرو است- که دو مردند- و دو رجولیت دارند و مفهوم رجولیت در بین آن دو تقسیم شده و کثرت پذیرفته است.

پس زید از این جهت- یعنی از جهت داشتن صفتی بنام رجولیت- موجودی است واحد که قابل کثرت نیست، هر چند که از جهت این صفت و صفات دیگرش مثلا علمش و قدرتش و حیانتش، و امثال آن واحد نباشد، بلکه کثرت داشته باشد.

صفحه ۲۵ قرآن

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي
الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ
بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۶۴)

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) الخ، سیاق این آیات همانطور که در ابتدای بیان آیات مورد بحث گفتیم، دلالت دارد بر اینکه سیاق خصوص این آیه نیز همان سیاق آیه قبلی است، و این آیه پیرامون همان معنایی استدلال می‌کند که آیه قبلی متضمن آن بود.

چون آیه سابق که می‌فرمود: (وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) الخ، در حقیقت اگر شکافته شود، معنایش این می‌شود: که برای هر موجودی از این موجودات، الهی است و اله همه آنها یکی است و این اله یگانه و واحد، همان اله شما است و او رحمان است، چون

رحمتی عمومی دارد و رحیم است، چون رحمتی خصوصی دارد و هر کسی را به سعادت نهائیش- که همان سعادت آخرت است- سوق میدهد، پس اینها همه حقایقی هستند حقه.

و در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، تا آخر آنچه در آیه ذکر شده، آیاتی است که بر این حقایق دلالت می‌کند، البته برای مردمی دلالت دارد که تعقل کنند.

و اگر مراد باین آیه اقامه حجت بر اصل وجود اله برای انسانها و یا اله واحد برای انسانها بود، همه نامبردگان تنها يك آیت بودند که بر اصل وجود اله دلالت می‌کردند، چون نامبرده‌ها این معنا را افاده می‌کند که نظامی در سراسر جهان برقرار است و تدبیری بهم پیوسته دارد، و بر این فرض، حق کلام این بود که در آیه قبلی بفرماید: (و الهکم واحد لا اله الا هو) الخ، و چون اینطور نفرموده، می‌فهمیم سیاق آیه برای این است که بر حجتی دلالت کند که هم حجت بر وجود اله است و هم حجت بر وحدت او است، باین معنا که نخست اثبات کند اله موجودات دیگر غیر انسان و نظام کبیری که در آنهاست یکی است و سپس اثبات کند همان يك اله، اله انسان نیز هست.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ
وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعَذَابِ (۱۶۵)

[اطاعت از غیر خدا شرک است]

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا)، کلمه (انداد) جمع کلمه (ند) است که هم از نظر وزن و هم از نظر معنا، نظیر کلمه (مثل) است، و اگر در آیه مورد بحث مانند آیه: (فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا) و آیه: (وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا) و غیره نفرمود: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ لِلَّهِ أَنْدَادًا)، بدین جهت بود که آیه شریفه در مقامی از شریک گرفتن برای خدا سخن میگوید، که قبلاً یعنی در آیه: (وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) الخ، گفتگو از انحصار اله در الله داشت، و خلاصه چون قبلاً فرموده بود: (معبود شما تنها و تنها الله است)، در اینجا باید طوری شریک گرفتن را از بعضی حکایت کند که بفهماند این شریک گرفتنشان مناقض با آن انحصار است و کسی که بغیر خدا، خدایی میگیرد، بدون هیچ مجوزی آن انحصار را شکسته است و چیزی را خدا گرفته که میداند اله نیست،

(يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ، وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) الخ، در اینکه تعبیر فرمود به: (يحبونهم ايشان را- بتها را- دوست میدارند)، با اینکه بتها سنگ و چوبند، و باید می فرمود: (يحبونها- آنها را دوست میدارند) دلالت هست بر اینکه منظور از انداد تنها بتها نیست، بلکه همه آلهه مشرکین است که یکی از آنها ملائکه و طائفه‌ای دیگر افرادی از بشرند که مشرکین برای همه این چند طائفه قائل به الوهیت هستند، بلکه از این هم بالاتر عمومیت آیه، شامل هر مطاعی میشود، چون اطاعت غیر خدا و غیر کسانی که خدا امر به اطاعت آنان فرموده، خود شرک است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأُوا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمْ

الْأَسْبَابُ (۱۶۶) وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَّبَرَأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ

يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (۱۶۷)

(إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا)، بت‌ها آن روز از بت‌پرستان بیزاری می‌جویند، پس نفعی از ناحیه آنها عاید پرستندگانشان نمی‌شود، با اینکه انتظار آن را داشتند، (وَ رَأُوا الْعَذَابَ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ)، در آن روز دیگر برای هیچ چیز به غیر خدا اثری نمی‌ماند، (وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً)، آرزو می‌کنند ای کاش بازگشتی برایمان بود، (فَنَنْبِرًا مِنْهُمْ)، تا در آن بازگشت، ما از این خدایان دروغی بیزاری می‌جستیم، (كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا) همانطور که این خدایان را دیدیم که در آخرت از ما بیزاری می‌جویند، (كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ)، اینچنین خداوند به ستمکارانی که برای خدا انداد و شرکاء گرفتند، (اعمالهم) اعمالشان را نشان می‌دهد و اعمالشان همان بود که غیر خدا را دوست می‌داشتند و پیروی می‌کردند، (حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ، وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ)، در حالی که اعمال این بیچارگان، مایه حسرتشان شده باشد، و دیگر بیرون شدن از آتش برایشان نباشد.

(وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ) در این جمله حجتی است علیه کسانی که می‌گویند: عذاب آتش تمام شدنی نیست

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ

عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱۶۸) إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشَاءِ وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا

تَعْلَمُونَ (۱۶۹)

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا) تا آخر دو آیه، کلمه (حلال) در مقابل کلمه (حرام) است، و معنایش با کلمه (ممنوع) یکی است، وقتی می‌گویند فلان کار حرام است،

معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است، و کلمه (حل) هم در مقابل (حرمت) می‌آید و هم در مقابل حرم، و هم در مقابل عقد، و این کلمه یعنی کلمه (حل) در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می‌رساند، و کلمه (طیب) در مقابل کلمه (خبیث) معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را میدهد، مثل کلمه طیب، که به معنای آن سخنی است که گوش را از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که میخواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد.

و کلمه: (خطوات) جمع خطوة (گام) است که: به معنای فاصله میان دو پای آدمی در حال راه رفتن است، البته این کلمه به فتحه خاء و فتحه طاء یعنی (خطوات) نیز قرائت شده، که معنایش بنا بر این قرائت دفعات میشود، چون خطوه به فتحه خاء، به معنای دفعه و يك نوبت است، و در نتیجه خطوات شیطان، عبارت میشود از اموری که نسبتش بغرض شیطان،- یعنی اغواء بوسیله شرك- نسبت گامهایی است که يك رونده بسوی مقصد خود برمیدارد.

و بنا بر این مراد به آن اموری خواهد بود که نسبت به شرك و دوری از خدا جنبه مقدمه دارد.

و کلمه (یامرکم) از امر است، که به معنای این است که آمر اراده خود را تحمیل بر مامور کند، تا مامور آنچه را او خواسته انجام دهد و امر از شیطان عبارتست از وسوسه او و اینکه آنچه را از انسان میخواهد، بوسیله اخطار آن به قلب آدمی و جلوه دادن آن در نظر آدمی، بر انسان تحمیل نماید.

و کلمه (سوء) به معنای هر چیزی است که انسان از آن نفرت دارد و در نظر اجتماع زشت می‌آید و این سوء در صورتی که از حد بگذرد و از طور خود تجاوز کند، آن وقت مصداق فحشاء میشود، و به همین جهت زنا را که زشتیش از حد بیرون است، فحشاء میگویند، و کلمه (فحشاء) مصدر است، مانند (سراء) و (ضراء). دو آیه خطاب را متوجه عموم مردم کرد (نه خصوص مؤمنین)، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه بگوش می‌رساند، و بیانش می‌کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است، اما مشرکین برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند .